

تحلیلی بر چگونگی روابط ایلخانان با حکام آسیای صغیر

فردین سماقی^۱

چکیده:

زمانی که مغولان به فرماندهی جورماغون و بایجو حملاتشان را به منطقه آسیای صغیر آغاز کردند، این منطقه در اختیار سلاجقه روم بود که در اواخر قرن پنجم هجری حکومتی مستقل تشکیل داده بودند. همزمان با این حملات غیاثالدین کیخسرو دوم یکی از بی‌تدبیرترین سلاطین سلاجقه روم بر آسیای صغیر حکمرانی می‌کرد که بدون هیچ مقاومتی در برابر مغولان تسلیم شدند و آنها همانند دیگر مناطق دست به کشتار عظیم مردم و تخریب بلاد روم کردند. با تاسیس حکومت ایلخانی برای تسلط و کنترل منطقه مهم و استراتژیک آسیای صغیر از روش‌های تدبیر دیگری همچون گماردن افرادی مطیع از سوی دربار ایلخانی استفاده و خیلی کم به جنگ و درگیری مستقیم با حکام دست نشانده آسیای صغیر می‌پرداختند. بنابراین هدف از این مقاله بررسی چگونگی روابط ایلخانان با حکام آسیای صغیر می‌باشد که با روش توصیفی - تحلیلی و بر اساس منابع کتابخانه‌ای نگاشته شده است.

کلیدواژگان: ایلخانان، سلاجقه روم، آسیای صغیر، روابط.

۱. کارشناس ارشد فرهنگ و تمدن ملل اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهر ری.

آسیای صغیر، شبه جزیره بسیار پهناوری است که ۷۵۰ میل درازا و ۳۰۰ تا ۲۷۵ میل پهنا دارد. (مشکور، ۱۳۵۰: ۳۱) این شبه‌جزیره از شمال به دریای سیاه، تنگه بُسفر، دریای مرمه و تنگه داردانل، از جانب مغرب به دریای اژه و بخشی از دریای مدیترانه، از جنوب به دریای مدیترانه شرقی، سوریه و عراق، از شرق به ایران و از شمال شرقی به ارمنستان محدود است. در آغاز هزاره نخست پیش از میلاد، یونانیان پس از استقرار در بالکان، سرزمین خویش را آناتولی نامیدند که به معنای «محل طلوع آفتاب است». بعدها بخش آسیایی ترکیه آناتولی نام گرفت (مشکور، ۱۳۵۰: ۳۱؛ یوسفی حلویی، ۱۳۸۱: ۱۹) یونانیان بخشی از آناتولی را که در مجاورتشان بود، آسیا می‌خواندند. واژه آسیا در دوره‌های بعد به سراسر قاره کنونی آسیا اطلاق گردید. به همین جهت آناتولی را آسیای صغیر گفتند تا از قاره آسیا متمایز گردد (خیراندیش، ۱۳۷۱: ۱۹) به باور لسترنج «مسلمانان، کشورهای روم شرقی را به طور کلی بلاد روم می‌گفتند و رفته‌رفته نام بلاد روم به روم اختصار یافت و کلمه روم نیز بر کشورهای مسیحی که همسایه، کشورهای اسلامی بودند اطلاق شد. از این جهت، اعراب سرزمین پهناور آسیای صغیر را روم نامیدند.» (لسترنج، ۱۳۶۴: ۱۲۶) محبوب‌الزویری می‌نویسد: «نام قبلی بلاد روم سرزمین دربندات بوده است.» (الزویری، ۱۳۸۰: ۱۲۰) ابن بطوطه از آن با نام «صحرای ترکیه» یاد می‌کند. (ابن بطوطه، ۱۳۷۰: ۱/۳۱۲) بنابراین با این تعبیر آسیای صغیر یکی از مناطق سوق الجیشی بوده که حکومت‌ها همیشه بر سر تصرف آن به جدال می‌پرداختند. حکومت ایلخانیان نیز برای تسط بر این منطقه با اهمیت کوشش فراوانی نمود که در در ادامه این مقاله به نحوه و چگونگی روابط ایلخانان با حاکمان آسیای صغیر می‌پردازیم.

دولت سلجوقیان:

نسب سلاجقه به سَلْجُوق، فرزند «تُقَاق» یکی از رؤسای ترکان می‌رسد که شاخه‌ای از ترکان «غَز» به شمار می‌آید. از این رو جانشینان او را به نام سلجوقیان یا سلاجقه می‌نامند. سَلْجُوقیان در سال (۴۳۲ هـ) به ریاست طُغُرل سلجوقی، مسعود

غزنوی را در نزدیکی «مرو» در نبرد «دندانقان» شکست دادند و دولت عظیم سلجوقی را تشکیل دادند. (یوسفی حلوائی، ۱۳۸۱: ۲۷) به علت ضعف عمده «گرایش به پراکندگی و عدم تمرکز» (مشکور: ۱۳۵۰: ۷۲) بعد از سلطنت بُرکیارُق (۱۱۵۰-۱۰۹۲ م/ ۴۹۸-۴۸۵ هـ) دولت سلجوقیان تجزیه و به پنج خانواده، سلاجقه بزرگ، سلاجقه عراق، سلاجقه کرمان، سلاجقه شام و سلاجقه روم تقسیم شدند.

دولت سلاجقه روم (۱۳۰۰-۱۰۷۷ م/ ۷۰۰-۴۷۰ هـ):

دولت سلاجقه روم پس از مهاجرت عده زیادی از ترکمن‌ها به آناتولی و به علت همین مهاجرت تشکیل شد. (بویل، ۱۳۶۶: ۳۱۹) به این ترتیب که پس از بروز اختلاف و نفاق مذهبی میان کلیسای ارتدوکس و کاتولیک در آغاز قرن یازدهم میلادی /پنجم هجری (لین پول و دیگران، ۱۳۶۳: ۲/۲۷۶؛ رانسیمان، ۱۳۷۱: ۱/۶۹) و به دنبال آن، فتح ملازگرد (شهری است در شرق فرات) و اسارت رومانوس امپراتور بیزانس به دست غلامی بی‌ارزش که «چندان غنایم گرانبمایه از نفود و عقوق و اجناس و برده و مواشی و حواشی در دست مسلمانان افتاده بود که دبیرفلک از تحریر آن در زحمت و نشور آمد» (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۲۶) امپراتور بیزانس با تعهد غرامت آزاد شد. وی هنگام بازگشت به دیار خود از پرداخت غرامت خودداری کرد. در نتیجه اَلْبُ اَرسلان (۱۰۷۲-۱۰۶۳ م/ ۴۶۵-۴۵۵ هـ) دستور فتح شهرهای ممالک روم را به امرای خود داد. در نتیجه حملات پی‌درپی سلجوقیان به آناتولی، حکومت‌های کوچکی چون دانشمندیان، بنی‌مَنگُوجک و بنی‌سَلدُوق، بنیان‌گذاری و تشکیل گردید. با گذشت زمان و در پی بروز اختلاف میان آنها، اَلْبُ اَرسلان به استصواب خواجه نظام‌الملک «امیر سلیمان بن قُتْلُمُش» را به حکومت دیار روم منصوب کرد. «تا میان امرا تسکین نایره مخالفت کند. اقلیمی در ممالک پادشاه افزوده باشد و اگر کشته شود خاری از پای دولت بیرون آمده باشد». (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۲۸) با ورود سلیمان بن قُتْلُمُش حنفی مذهب به آناتولی در سال (۱۰۷۷ م/ ۴۷۰ هـ) و انهدام باقی مانده استحکامات بیزانس در آنجا و پیشروی سلاجقه تا کرانه‌های دریای اژه، سلسله سلاجقه روم بنیان‌گذاری شد (یوسفی حلوائی، ۱۳۸۱: ۲۷) از این رو می‌توان گفت: آناتولی را نه یک ارتش بلکه یک ملت فتح

کرد. (یوسفی حلوائی، ۱۳۸۱: ۱۵۲) پادشاهان سلاجقه روم چهارده نفر بودند که دولت ایشان دویست و بیست سال تداوم یافت. (خواندمیر، ۱۳۵۱: ۳۹۷)

نخستین تماس سلاجقه روم و مغولان:

بر پایه گزارش «ابن بی‌بی» نخستین تماس مغولان با دولت سلاجقه روم در سال ۱۲۳۲ م/ ۶۲۹ هـ اتفاق افتاد. گزارش چنین است: «درسنه تسع و عشرين ستمائه (۶۲۹ هـ) فوجی از لشکر مغل که در اهتمام جُرماعُون نُویان بودند به نواحی سیواس (مشرق ارزن الروم) یا به رباطی که به کاروانسرای اصفهانی معروف بود و این زمان به رباط کمال‌الدین احمد بن راحت شهرت یافت تاختن آوردند و خلائق و مواشی بسیار بی‌شمار کشتار و اسیر و برده و غارت کردند» (ابن بی‌بی، ۱۹۰۲: ۱۹-۴۱۸)

در عین حال بعد از حادثه مزبور و اندکی پیش از مرگ علاءالدین کیقباد یعنی در سال ۱۲۳۶ م/ ۶۳۳ هـ نخستین تماس مستقیم میان قراقروم و دربار سلاجقه روم برقرار شد. به این صورت که امیرشمس‌الدین عمر قزوینی از سوی مغولان به روم رفت تا علاءالدین کیقباد را به ایلی دعوت کند.

حکومت غیاث‌الدین کیخسرو دوم (۱۲۴۵-۱۲۱۹ م/ ۶۴۳-۶۳۴ هـ):

پس از مرگ علاءالدین کیقباد (۱۲۳۶-۱۲۱۹ م/ ۶۳۴-۶۱۶ هـ) پسرش غیاث‌الدین کیخسرو دوم (۱۲۴-۱۲۳۶ م/ ۶۴۳-۶۳۴ هـ) به حکومت رسید و قونیه را پایتخت خود کرد. وی به شمس‌الدین عمر قزوینی فرستاده اگتای گفت: «پدرم تو را برادر خطاب کرد و من تو را پدر می‌خوانم و من نیز طریق ایلی و بندگی می‌سپرم». (ابن بی‌بی، ۱۹۰۲: ۲۰۴) غیاث‌الدین کیخسرو پادشاهی خوش گذران و میخواره بود و اوقات خود را به لهو و لعب می‌گذراند. تا سلطان علاءالدین کیقباد زنده بود مغولان از حشمت و کثرت لشکر او بیمناک بودند و از طریق اعزام رسولان با دولت سلاجقه روم در ظاهر روابطی دوستانه برقرار کرده بودند، اما در این زمان غیاث‌الدین کیخسرو دوم به واسطه اعتماد بر کثرت لشکرش به لهو و لعب پرداخت، چون امراء بر او اعتراض کردند که تدبیری برای مقابله با مغولان بیندیشد گفت: «کمترین غلامانم بفرستم مغول را براند». وقتی خبر مشغول شدن غیاث‌الدین کیخسرو دوم به لهو و لعب به مغولان رسید آنها

خوشحال شدند. اگتای قاآن «با بایجو و جرماغون اشارت کرد که دور سلطان رفت بعد از این دولت و روزگار شماسست بروید ولایت روم را بگیرید» (مولف ناشناس، ۱۳۵۰: ۹-۳۴۸) در پی دستور اگتای قاآن و با استفاده از ضعف (مولف ناشناس، ۱۳۵۰: ۳۵۰) دولت غیاث‌الدین کیخسرو دوم، مغولان در نخستین حمله گسترده خود شبه‌جزیره آناتولی را در نبرد کُوسه‌داغ، به تصرف درآوردند و به استیلای سلاجقه روم خاتمه بخشیدند. لازم به ذکر است در نبرد کُوسه‌داغ غلام سلطان غیاث‌الدین کیخسرو را اتابک ارسلان طغتمش برابر مغول برداشت، بایجو به جرماغون گفت: لشکر روم قوت مقابله ندارد از راست کردن صف معلوم است

نبرد کُوسه‌داغ (کُوسه طاغ): (۱۲۴۲م / ۶۴۰هـ):

جرماغون در سال (۱۲۴۱م / ۶۳۹هـ) به واسطه بیماری از فرماندهی لشکر مغول برکنار شد و بایجو نوپان به جای او منصوب گردید. بایجو در همین سال با سی‌هزار سپاهی به ارزنه‌الروم که جزء قلمرو غیاث‌الدین کیخسرو بود، حمله کرد و حصار آن را گشود، و گروه بسیاری از مردم آن را کشت و عده‌ای را به اسیری برد، غیاث‌الدین کیخسرو برای جلوگیری از تجاوز مغول با لشکری ۷۰۰۰ نفری از مسلمین و ارمنیان و گرجیان از راه خشکی و دریا به طرف ارمنستان حرکت کرد، و در کُوسه‌داغ با مغولان روبرو شد. فرماندهی سپاه بایجو را سرداری گرجی بنام شرواشیدز بر عهده داشت. دو لشکر در صبح دوشنبه بیست‌وششم ژوئن (۱۲۴۲م / ۶۴۰هـ) با هم روبرو شدند. با آنکه در آغاز پیروزی از آن سلجوقیان بود ولی سرانجام شکست خوردند و شرواشیدز کشته شد. ترکان به سوی آنقره گریختند، مغولان شهرهای سیواس (در غرب ارزن اروم) و قیساریه (شهر مرزی ایالات قرامان) و توقات (شهری است میان قونیه و سیواس) را تصرف و غارت کردند (مشکور، ۱۳۵۰: ۳-۱۰۲). این شکست آغاز دوره انکسار و انقراض روم و حکم خاتمه استقلال روم را داشت. (ابن بی بی، ۱۹۰۲: ۲۳۴؛ مولف ناشناس، ۱۳۵۰: ۳۴۸)

غیاث‌الدین کیخسرو دوم پس از شکست کُوسه‌داغ، به قونیه گریخت و چون فهمید حریف مغولان نمی‌شود، امیر مذهب‌الدین علی و قاضی شهر آماسیه (از مراکز حکومتی

سلاجقه) را برای گفتگو درباره صلح نزد بایجو فرستاد. «صاحب مه‌الدین نزد بایجو رفت گفت روم را لشکری بی‌نهایت هست از سبب سلطان علاءالدین نفرت گرفته بودند و بر آن روی گردانیدند. اگر اتفاق کنند به لشکر روم هیچ مقاومت نمی‌توان کرد.» (مولف ناشناس، ۱۳۵۰: ۳۵۰) در مقابل چون به واسطه تعدد قلاع در قلمرو سلجوقیان الحاق آن ناحیه به قلمرو مغول مشکل بود و «به حکم آنک بایجو عادت کریم سلطان را بسیار شنیده بود و می‌خواست که به ملک وی گزندی نزنند» مولف ناشناس، ۱۳۵۰: ۳۲۴) قرار شد در قبال پرداخت سالانه مقداری خراج نقدی و جنسی به خان مغول، قرارداد صلح منعقد گردد، نمایندگان غیاث‌الدین کیخسرو و مغولان در «مغان» اقامتگاه زمستانی بایجو قرارداد صلح را منعقد کردند بعد از این قرارداد سلاطین سلجوقی روم دست‌نشانده و تابع بایجو، سپس باثو و بالاخره ایلخانان ایران گردیدند. (تیموری، ۱۳۷۷: ۶-۴۶۵) همین قبول تابعیت مغولان مقدمه ختم استقلال سلاجقه روم و منضم شدن بقیه ممالک سلجوقی به تصرفات ایلخانان را فراهم آورد.

بر اثر حمله مغولان به آسیای صغیر، قبایل ترک دست‌نشانده سلجوقیان روم، از اطاعت غیاث‌الدین کیخسرو دوم سرباز زده و به قتل و غارت و ایجاد هرج و مرج در آن سرزمین پرداختند. غیاث‌الدین کیخسرو دیگر قادر به برقراری نظم در آن سرزمین نبود. چون بر اثر شکست از مغولان گروهی از یاران کیخسرو به ارمنستان پناهنده شده بودند و پادشاه ارمنستان ایشان را تحویل مغولان داده بود، غیاث‌الدین کیخسرو درصدد انتقام از پادشاه ارمنستان برآمد، ولی به طور مرموزی در سال (۱۲۴۶م / ۶۶۴ هـ) درگذشت. (مشکور، ۱۳۵۰: ۱۰۳) غیاث‌الدین کیخسرو دوم، سه پسر به نامهای عزالدین کیکاووس، رکن‌الدین قلج‌ارسلان و علاءالدین کیقباد داشت که هر یک مادری جداگانه داشتند. بنابر وصیت غیاث‌الدین کیخسرو قرار بود پسر کوچکترش یعنی علاءالدین کیقباد، پس از او به پادشاهی برسد. (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۲۶۵) اما وزیر غیاث‌الدین کیخسرو، جلال‌الدین قراطای، روا ندید که برادر کوچک بر تخت نشیند و دو برادر بزرگ معزول و مخلوع باشند، با همکاری امرای دیگر سه برادر را بر تخت سلطنت نشاند. مدتی سلطنت این گونه بود و «ممالک به وجود اکابر آن دولت رونقی تمام» داشت (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۳۸) تا اینکه جلال‌الدین قراطای درگذشت، با درگذشت قراطای، اتحاد میان برادران به اختلاف

تبدیل شد، بعضی از امرای طرفدار سلطان علاءالدین او را به واسطه وصیتی که از جانب پدر داشت، تحریک کردند که پیش «باتو» خان دشت قبیچاق رود و «به استقلال طلب ملک کند بی‌مشارکت برادران» (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۳۸) مسأله تهدید بایجو که دوباره به ولایت روم لشکرکشی کرده بود باعث شد به جهت مصالح مُلک و دفع مفاسد بایجو، عزالدین و رکن الدین با رفتن او موافقت نمایند و او را به انجام این کار تحریک و تشویق نمایند. هنگامی که علاءالدین- کیکاوس به «ارزن الروم» رسید خبر رسیدن بایجو و لشکرش منتشر شد.

دومین لشکرکشی بایجو به آسیای صغیر (۱۲۵۷م/ ۶۵۵هـ):

هولاکو چون قلاع اسماعیلیان را تصرف کرد، در سال (۱۲۵۷م/ ۶۵۵هـ) از حوالی قزوین به سوی همدان رفت. در آنجا «بایجونویان» از آذربایجان به خدمت او رسید. چون هولاکو خان از او رنجیده بود، بر او خشم گرفت و گفت: «با جرماغون نویان رفته تو به جای او در ایران زمین چه کار کرده و کدام صف شکسته و کدام یابی را به ایلی درآوردی جز آنکه لشکر مغول را به حشمت و عظمت خلیفه می‌ترسانی». (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۶۹۷) بایجو در مقابل هولاکو زانو زد و گفت: «کوتاهی نکرده‌ام و آنچه مقدور بوده است به انجام رسانیده‌ام مگر حمله به بغداد، هرچه پادشاه بفرماید فرمانبردارم. پس از این سخنان خشم هولاکو فرو نشست. و دستور داد که بایجو ولایت روم را تا کنار دریا آزاد نماید. (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۶۹۸) (به این ترتیب بایجو نویان مأمور تاخت و تاز دوباره در آن ولایت گردید و با لشکری «بسیار از حواشی و مواشی و خواتین و اطفال» (ابن بی بی، ۱۹۰۲: ۲۸۴) عازم روم گردید. چون خبر رسیدن سپاه بایجو به ارزن الروم رسید، علاءالدین کیقباد که عازم دربار باتو بود نامه‌ای به دو برادرش فرستاد که «... اما احوال بایجو و وصول نویان دیگر انکورک و خواجه نوین و غیرهم به هر نوع که باشد با ایشان مصلحت بهتر باشد از محاربت و مقاومت، آنچه بنده مصلحت می‌دانم همین است که عرض داشتم، باقی رای جهان‌آرای برتر و صایب‌تر که در جهانبانی ممتنع باد». (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۳۸-۹)

بعد از حرکت علاءالدین کیقباد به دربار باتو، چون برادران او ترسیدند که ممکن است او با احکام و دستورهای از نزد باتو باز گردد و سلطنت او رونق یابد و مملکت به تصرف او درآید، او را در بین راه مسموم کردند و کشتند. با مرگ علاءالدین کیقباد، سلطان عزالدین و سلطان رکنالدین درباره چگونگی برخورد با بایجو مشورت کردند اما چون به توافق نرسیدند، دوستی آنها به دشمنی تبدیل شد و دو برادر با هم درگیر شدند، سلطان عزالدین، سلطان رکنالدین را مغلوب نمود و او را در ولایت «اوج» زندانی کرد و خود مستقلاً به حکومت رسید. دولت عزالدین مدتی را به آرامش گذراند تا اینکه در سال (۱۲۵۸ م/ ۶۵۶ هـ) سپاه بایجو از ارزن‌الروم تا آقسرا (شمال شرقی آناتولی) آمد و شهرهای روم را یکی پس از دیگری به تصرف درآورد. هنگامی که سپاه بایجو به آقسرا رسید، «اتفاق امرای دولت بر آن بود که صلح کنند و اسباب مایحتاج تغار و اخراجات او بسازند و بایجو را نیز رای بر مصالحت بود». اما قاضی عزالدین وزیر کیکاووس «به جهاد و غزا رغبت نمود» (آقسرای، ۱۳۶۲: ۴۱) بنابراین همگی به تحریک قاضی «عزالدین» وزیر عزالدین کیکاووس شروع به مقاومت در مقابل مغولان نمودند. پس از بروز جنگ در صحرا «رباط علایی» چون بعضی از امرای سلجوقی از سلطان عزالدین می ترسیدند از جنگیدن خودداری کردند، بنابراین سپاه مغول بر لشکر مسلمانان پیروز شد. پس از شکست، عزالدین کیکاووس متواری شد و از آنجا به استانبول رفت، بایجو به قونیه آمد و پس از امان دادن به مردم، تمام روم را تصرف کرد. بدین ترتیب بایجو که در نبرد کوسه‌داغ مقدمات انحطاط دولت سلاجقه روم را فراهم آورده و آن را تحت‌الحمایه مغول قرار داده بود، این بار کار دولت سلجوقی روم را یکسره ساخت و با به زیر سلطه درآوردن تمام آسیای صغیر، این منطقه را تحت سلطه ایلخانان درآورد و استحکامات آن را از بین برد. (ابن بی بی، ۱۹۰۲: ۲۸۵)

حکومت سلطان رکنالدین قلج ارسلان (۱۲۵۷ م/ ۶۶۵ هـ):

پس از فرار عزالدین کیکاووس به استانبول، نظام‌الدین خورشید پروانه و معین‌الدین پروانه امیر دربار رکن‌الدین قلج ارسلان به نزد بایجو رفتند و با او صلح کردند. چون در این هنگام رکن‌الدین قلج ارسلان در آقسرا به خدمت بایجو رسید هولاکوخان هم»

بی‌مماطلت سلطنت روم را به استقبال بایرلیغ و پاییزه سرشیر به سلطان رکن‌الدین قلج ارسلان ارزانی داشت». (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۳۹۳) به این ترتیب دوباره صلح و آرامش به منطقه بازگشت. «مردم به فراغت بازارها قائم داشتند و از زراعت و حراست باز نماندند و هیچ‌کس محتاج نشد که به تظلم نزد بایجو رود». (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۴۳) چون در این زمان نظام‌الدین خورشید پروانه از اطاعت مغولان سرپیچی کرد، معین‌الدین پروانه، پسر مذهب‌الدین علی، به وزارت رکن‌الدین قلج ارسلان رسید.

چگونگی روابط عزالدین کیکاووس و هولاکو:

پس از فتح بغداد و در هنگام بازگشت هولاکو از عراق در سال (۱۲۵۹م/ ۶۵۷ هـ) سلطان عزالدین کیکاووس چون «کار را یکسره و خود را بی‌پشتیان و جهان اسلام را از بین رفته می‌دید» (بیانی، ۱۳۷۵: ۳/۷۸۰) به منظور بیان مراتب تعظیم و تبعیت و تهنیت فتح بغداد و دریافت فرمان حکومت و در نتیجه تحکیم قدرت خود در برابر دیگر مدعیان با خزانه و تجمّل بسیار از قونیه به خدمت هولاکو رفت. هولاکو در این ایام به دلایل فراوان از جمله اینکه، عزالدین دیر به خدمت مغولان رسیده بود و نه تنها از بایجو اطاعت نکرده و مراتب تعظیم را به جا نیاورده بود، بلکه به رویارویی با او نیز برخاسته بود از عزالدین کیکاووس دلگیر بود، ولی عزالدین کیکاووس که می‌کوشید به هر طریق شده خود را از مهلکه نجات دهد و دل هولاکو را به دست آورد، «فرمود تا موزه‌ای دوختند به غایت نیکو و پادشاهانه، و صورت او بر نعلچه نقش کردند. در میان تکشمیشی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد و سلطان زمین بوسید و گفت مأمول بنده آنست که پادشاه به قدم مبارک سر این بنده را بزرگ گرداند». (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۷۱۷) هولاکو بر او رحم آورد و گناه او را بخشید و گفت: «ما به حمداله تعالی هم جهانگیریم و هم جهاندار. با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار» (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۷۱۷) و این گونه بود که فرمان سلطنت روم را برای عزالدین کیکاووس نوشت. عزالدین کیکاووس آخرین سلطان استقلال طلب روم سلجوقی بود که سستی وی در این زمان مایه تعجب دشمن شده بود. (اشپولر، ۱۳۶۸: ۵۷)

چون رکن‌الدین قلج ارسلان و معین‌الدین پروانه وزیر او از قضیه حکومت یافتن عزالدین- کیکاووس بر تمام روم آگاه شدند. به حضور هولاکو رسیدند. معین‌الدین پروانه ابتدا با بیان این نکته که در دین اسلام اگر شخصی وفات یابد میراث او بر فرزندان تقسیم می‌شود و اگر هولاکوی عادل مملکت را میان دو برادر تقسیم کند «حکمی باشد بر وفق شریعت اسلامی و متضمن مصالح بسیار» (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۶۱) در صدد بدست آوردن سلطنت برای قلج ارسلان برآمد. آنگاه با این استدلال که اگر مملکت در دست یک سلطان باشد در رساندن خدمات و ارسال اموال سستی می‌نماید، اما چون هر دو عهده دار امور مملکت باشند برای بالا بردن منزلت خود و نزدیکی به حضرت پادشاه در ارائه خدمات پسندیده با همدیگر به رقابت می‌پردازند (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۶۱) هولاکو را به تقسیم مجدد روم، آن گونه که قبلاً صورت گرفته بود ترغیب کرد. چون این سخنان مورد قبول هولاکو قرار گرفت، هولاکو برای آنکه بهتر بتواند آناتولی را زیر نفوذ و تحت سلطه مغولان درآورد، (مشکور، ۱۳۵۰: ۳-۴) (فرمانهای قبلی را باطل کرد، و دستور داد تا سرزمینهای سلجوقی را به طور مساوی میان دو برادر بدین گونه تقسیم کنند. (مشکور، ۱۳۵۰: ۴-۱۰۳)

۱- از سیواس تا ساحل بندر سینوپ (ساحل دریای سیاه) و سامیسون (ساحل دریای سیاه) یعنی تا سواحل مرزهای فرنگ به مرکزیت توقات (شهریست میان قونیه و سیواس) را به ملک رکن‌الدین داد.

۲- سرزمین‌های جنوبی از حدود قیساریه تا ساحل انطاکیه یعنی تا حدود ارمنستان را به مرکزیت قونیه به خاطر آنکه به مرکز حکومت ایلخانی نزدیکتر بود و ایلخانان می‌توانستند بهتر او را تحت مراقبت داشته باشند به عزالدین کیکاووس داد. (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۶۲)

پس از بازگشت عزالدین کیکاووس و رکن‌الدین قلج ارسلان به مراکز حکومتشان، هولاکو، «تاج‌الدین معتز ابن محی‌الدین طاهر» و «توکلیک بخشی» را جهت دریافت خراج و سایر قروضی که دو سلطان از پایتخت مغولان برداشت کرده بودند به روم فرستاد. سلطان عزالدین کیکاووس به صلاح‌دید وزیرش «کند صطبل رومی»، از روی بی‌تدبیری در تهیه مال کوتاهی نمود و با تحکم جواب داد که: «که سلطان رکن‌الدین بر راه شما بود اول

مال آن جانب می‌بایست حاصل کردن بعد از این بدین جانب شروع نمودن، اکنون باید رفتن و به تحصیل مال آن طرف مشغول شدن بعد از حصول آن ما نیز آنچه به حصه ما تعلق دارد مهیا گردانیده ارسال می‌کنیم». (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۶-۶۵) فرستادگان هولاکو پس از دریافت این پاسخ خدمت سلطان رکن‌الدین رفتند، «معین‌الدین پروانه» وزیر سلطان رکن‌الدین ضمن مراعات حال فرستادگان هولاکو، گفت: سلطان عزالدین قونیه پایتخت خود را ترک کرده و قصد عصیان و سرکشی دارد، بعلاوه «او را با مصریان میدان افتاده است و از جنوب دیار پیوسته قصاد ارسال می‌کند». این سخنان معین‌الدین پروانه هولاکو را بر آن داشت تا کار عزالدین را یکسره نماید. بنابراین نامه‌ای به او نوشت که «سلطان عزالدین بداند که چون اینجا آمد هرچه نیکویی توقع داشت به جای آوردیم... چون به مقام فراغت و عشرت خود پیوست نیکی‌های ما را فراموش کرد... اکنون اگر چون ماهی در قعر دریا رود یا چون مرغ بر هوا پرد بعد از این از ما ایمن نتواند بود». (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۷-۶۶) چون نامه هولاکو به سلطان عزالدین رسید، دریافت که این خطر و تهدید به واسطه حيله و نیرنگ معین‌الدین پروانه به وجود آمده است. بنابراین از انطالیه (شهری است در ساحل دریای مدیترانه) به قونیه بازگشت، تا برای دفع خطر تدبیری بیندیشید، اما فرصت این کار را نیافت و مورد هجوم سپاه مغول و رکن‌الدین قلچ ارسلان قرار گرفت. عزالدین کیکاووس چون از تهاجم باخبر شد به استانبول رفت و پس از عبور از انطاکیه به «ساردین» آمد و برای کمک گرفتن به تئودور دوم لاسکاریس، پادشاه بیزانس، پناه برد. یوسفی حلوائی، ۱۳۸۱: ۲۹۹) امپراطوری بیزانس ابتدا با پوشاندن کفش‌های ارغوانی به پای عزالدین از وی استقبال شایانی کرد، اما چون قصد سلطان عزالدین کیکاووس که «در آن تزلزل که در دیار استانبول بود بدان پیوست که دندان طمع در گرفتن آن ملک تیز کرد و به تدبیر آغرلو امیر آخر همت بر آن گماشت که در سیران فرصت خلوت نگاه دارند و علی حین غفله من اهلها زخمی چند در کار ملک‌الروم کنند و آن ملک را در جهت خود مستخلص گردانند» (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۷۵) فاش و برملا شد، امپراطور بیزانس از آن اعزاز و احترامی که درباره سلطان مبدول داشته بود پشیمان گشت و دستور دستگیری وی را صادر نمود و او را در قلعه ارس زندانی نمود. چون عمه سلطان عزالدین، همسر برکه، خان دشت قبیچاق بود،

وی برکه را بر آن داشت تا سلطان را از زندان آزاد نماید. برکه، قتلغ ملک را که قبلاً به روم فرستاده بود با چند هزار سوار فرستاد تا سلطان را آزاد نمایند. وی با عبور از دریا مخفیانه به شهر استانبول آمد، پس از محاصره قلعه ای که عزالدین در آن زندانی بود، محافظین قلعه جهت دفع ضرر، سلطان را با فرزندش تحویل دادند. قتلغ ملک سپس بقیه زندانیان را آزاد نمود و آنگاه از همان راهی که رفته بود به سوی دشت قبیچاق باز گشت. هنگامی که قتلغ ملک به همراه سلطان عزالدین به نزدیک اردوی برکه رسید، برکه خان، درگذشت. امراء آن مملکت، علت فوت برکه را نامبارک بودن قدم سلطان دانستند، بنابراین او را برگردانده در قلعه ای در سرزمین قیرم (در ساحل سینوپ) زندانی کردند. (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۷-۷۵) عزالدین کیکاووس پس از هشت سال در سال ۶۲۸/م ۱۲۸۳ در آنجا درگذشت.

حکومت مجدد رکن الدین قلج ارسلان بر تمام روم (۱۲۶۶-۱۲۶۵/م ۶۶۴-۶۶۳ هـ):

پس از فرار عزالدین کیکاووس به استانبول، رکن الدین قلج ارسلان مستقلاً به پادشاهی رسید و خود را قلج ارسلان چهارم نامید، اما حکومت واقعی در دست مغولان بود که آن را به معین الدین پروانه سپرده بودند. (یوسفی حلوائی، ۱۳۸۱: ۹۹) معین الدین پروانه در این زمان ابتدا به یاری مغولان، قونیه را به تصرف درآورد و به تعقیب هواداران عزالدین پرداخت. مشاهده درگیری بین هواداران عزالدین با نیروهای رکن الدین قلج ارسلان، فرمانروای طربوزان را بر آن داشت تا از فرصت استفاده کند و شهر سینوپ را تصرف کند. پروانه پس از شنیدن این خبر و دریافت فرمان از مغولان، سینوپ را از متجاوزان بازپس گرفت. با این اوصاف، شاید بی جهت نباشد که رکن الدین قلج ارسلان چهارم را که در این زمان اوقاتش را به لهو و لعب و خوشگذرانی می گذراند، پادشاه فاقد قدرت سلجوقی بنامیم. (ابن خلدون، ۱۳۶۸: ۲/۱۲۳) رکن الدین قلج ارسلان چهارم نهایتاً در سال (۱۲۶۵/م ۶۶۳ هـ) به دست معین الدین پروانه مسموم شد و به قتل رسید (یوسفی حلوائی، ۱۳۸۱: ۱۰۷)

هرچند نزاع و کشمکش میان عزالدین کیکاووس و برادرش رکن الدین قلج ارسلان به تقسیم و پاره‌پاره شدن مملکت منجر شد، ولی شاید بتوان علت درگیری‌های عزالدین کیکاووس با برادرش را مخالفت عزالدین با پذیرش حاکمیت مغولان و سرسپردگان آنها دانست، تا تصرف چند شهر و قلعه، بدین علت بود که مغولان هم در مقابل، پیروان، اصحاب قلم و هرکسی را که دم از هواداری عزالدین می‌زد، می‌کشتند. (ابن بی بی، ۱۹۰۲: ۲۸۹)

حکومت غیاث‌الدین کیخسرو ثالث (۱۲۸۸م/ ۶۶۶هـ):

با مرگ رکن‌الدین قلج ارسلان چهارم، پسرش غیاث‌الدین کیخسرو سوم با کمک معین‌الدین پروانه به پادشاهی رسید. (ابن بی بی، ۱۹۰۲: ۳۰۳) پس از انتخاب سلطان جدید، معین‌الدین پروانه اداره امور کشور را بدست گرفت و او را زیر کفالت قرارداد و خود به تنهایی به فرمانروایی پرداخت. (یوسفی حلوائی، ۱۳۸۱: ۱۲۸)

شورش‌های آسیای صغیر در دوره حکمرانی اباقا ایلخانی

شورش پسران خطیر:

اباقا، که دختر سلطان رکن‌الدین قلج ارسلان را به عقد پسرش، ارغون، درآورده بود، معین‌الدین پروانه و صاحب فخرالدین را مأمور کرده تا عروس را به ایران بیاورند. معین‌الدین پروانه جهت ترتیب دادن مقدمات انتقال عروس به ایران مدتی در سیواس توقف نمود، چون «تخیل و توهم داشتند که مبادا که در ممالک (روم) بواسطه غیبت ایشان خللی ظاهر شود، در آن نهضت تردد و به تعبیر زمان تعللی می‌نمودند» اما بعد از توقف و تأمل بسیار، چون «معین‌الدین پروانه را از حکم یرلیغ تخلف نمودن متضمن خطر عظیم بود» (آقسرای، ۱۳۶۲: ۱۰۰) روانه شد تا عروس را به ایران بیاورد. در هنگام حرکت از آنجا که معین‌الدین پروانه به صاحب مجدالدین اتابک، جلال الدین مستوفی و شرف‌الدین بکلرکی اعتماد داشت، سلطان غیاث‌الدین کیخسرو را به آنان سپرد و خود عازم ایران شد. در این هنگام پسران خطیر از جمله شرف‌الدین والی نیقده چون میدان را خالی یافتند سر به شورش برداشتند. شرف‌الدین مسعود ابتدا برادرش ضیاء‌الدین را به خدمت الملك‌الظاهر بیبرس، پادشاه مصر، فرستاد و او را به فتح بلاد روم تحریک نمود.

آنگاه پیش از رسیدن کمک از جانب مصر با لشکری به قیصریه حمله کرد و سلطان غیاث‌الدین را با خود به نیقده برد.

در نیقده همه ترکان قرامان (ولایت قرامان از شمال به ولایت قزل احمد لی، از شمال شرقی به مملکت ایلخانان در شهرهای قیصریه و قیر شهر، از جنوب به دریای روم، از مشرق به ارمنستان صغیر و از مغرب به ولایت عثمانلی، کرمان، حمید و تکه محدود است (قره چانلو ۱۳۸۰: ۱/۳۵۵) و «اوج» از شرف‌الدین مسعود پیروی کردند. طرفداران شرف‌الدین مسعود تا پیش از رسیدن لشکر شام شروع به قتل و کشتار مغولان کردند. ولی آنها شب و روز منتظر کمک از جانب شام بودند تا اینکه خبر رسید شش هزار تن از سپاه شام به طرف ابلستان آمده اند. در این هنگام، معین الدین پروانه، صاحب فخرالدین و تاج‌الدین بن معتر به همراه شاهزاده قنغرتای با پانصد سوار به سوی ابلستان آمدند تا از لشکر شام اطلاعاتی کسب نمایند. گروهی از سپاهیان شامی نیز جهت تجسس از لشکر مغول در اطراف پراکنده شده بودند که ناگهان با همدیگر روبرو شدند. سپاهیان مغولی یکی از سواران شامی را دستگیر کردند و از او درباره لشکر شام تحقیق کردند آن سوار گفت: «این لشکر شام است که بدین طرف آمده‌اند و ملک ظاهر با شصت هزار سوار در این نزدیکی توقف کرده است». لشکر شام نیز از لشکر مغول سواری را دستگیر کردند و از او درباره لشکر مغول تحقیق کردند، گفت: «دو پادشاه زاده‌اند که هریک با شصت هزار سوار قصد حمله به شام را دارند». (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۷۶۸) لشکر شام به واسطه گفته سوارمغولی بازگشت. لشکر مغول نیز یک منزل عقب‌نشینی نمود. مغولان در هنگام بازگشت، پروانه، صاحب فخرالدین و تاج‌الدین بن معتر را به اتهام آنکه آنها از آمدن لشکر شام خبر داشتند ولی آن را پنهان داشته‌اند بازداشت کردند.

پس از آنکه خبر بازداشت امرای مغولی به گوش شرف‌الدین مسعود رسید فتح‌نامه‌هایی به شهرهای روم ارسال کرد، ولی ناگهان در محاصره سپاه مغولی به فرماندهی شاهزاده قنغرتای، توقو و تودان افتاد. شرف‌الدین مسعود با زیرکی توانست از محاصره سپاه مغول خارج شود، و به قلعه «لؤلؤ» پناهنده شود، ولی توسط نگهبان قلعه دستگیر و تسلیم مغولان گردید و در نهایت به قتل رسید.

نقش حکام آسیای صغیر در نبرد اَبُلستین (۱۲۷۶م/ ۶۷۵هـ):

وقتی اباقای بودایی مذهب به حکومت رسید، قصد داشت جنگ‌های شامات و مصر را ادامه دهد و با حمله‌ای نهایی کار مسلمانان را یکسره کند. مشاهده این اوضاع، معین‌الدین پروانه را که از ایرانیان پاک‌نژاد و خاندان اصیل و قدیمی بود، (مشکور، ۱۳۵۰: ۴۶) به نزدیکی بیش از پیش به مصر آخرین پناهگاه مسلمین جهان واداشت. به قول و صاف‌الحضره: «پروانه چون با اباقا چندان معتقد نبود و گوهرنیت او در سمط اخلاص منعقد نه، با بُندق‌دار مراسله آغاز کرد... و او را به استقصاء مملکت روم، بعث و تعریض کرد» (شیرازی، ۱۳۲۸: ۱/۸۶) تا به قول ابن‌خلدون آرزوی پروانه در اخراج مغولان از دیار روم برآورده شود: «چون الملک‌الظاهر بیبرس در مصر و شام نیرومند شد پروانه آرزوی آن داشت که مگر یاری کنند تا خاندان قلج‌ارسلان بتوانند مغولان را از دیار خود برانند» (ابن‌خلدون، ۱۳۶۸: ۴/۵۸)

با لشکرکشی بیبرس به آسیای صغیر نبرد اَبُلستین در آوریل (۱۲۷۶م/ ۶۷۵هـ) بنا به دلایل مزبور در اَبُلستین (ناحیه‌ای واقع در مدخل کاپادوکیه در شرق قیساریه) رخ داد. هدف بیبرس از این نبرد امن کردن مرزهای شمالی دولت خود با سلاجقه و قطع رابطه مغولان با مغرب زمین و دریا بود. (شبارو، ۱۳۸۰: ۸۶) لئون، پادشاه ارمنستان، پروانه را از رسیدن لشکر مصر آگاه کرد، ولی پروانه حرف لئون را نزد فرماندهان مغولی دروغین خواند و مغولان را عمداً در غفلت نگه داشت، تا اینکه این بار خبر رسیدن لشکر ممالیک به محل اَبُلستین رسید. در این هنگام امرای مغول و پروانه به سرعت سپاهی آماده کردند و به مقابله با بیبرس شتافتند، فرماندهی سپاه مغول بر عهده طوغون، پسر ایلکای و تودون نوپان بود.

پس از بروز جنگ، در نهایت بیبرس در روز جمعه دهم ذی‌القعدة سال ۶۵۷ هـ سوّمین شکست در طول بیست سال گذشته را در صحرای اَبُلستین بر قشون مغولی و رومی وارد کرد. (همدانی، ۱۳۶۷: ۹-۲/۷۶۸)

اباqa پس از شنیدن خبر شکست اَبُلستین به شدت برآشفته و در سال (۱۲۷۷م/ ۶۷۶ هـ) به طرف آناتولی رفت و بر کشتگان مغولی گریست، «ابغا عزم روم کرد... به

اُبلستان در آن صحرا که کشتگان مغل بود آورده شد. ابغا چون دید متحیر شد و گفت: از لشکر روم چرا یکی کشته نشد، تمامت مغل به قتل رفت. پروانه می‌خواست جواب دادن ایکی ملعون، خط‌های او فروریخت ابغا را محبت عظیم بود به پروانه به دشمنی مبتدل شد» (مؤلف ناشناس، ۱۳۵۰: ۳۵۵) باقی‌با مشاهده این اوضاع و به علل ذیل:

۱- فرار پروانه از مقابل دشمن

۲- پنهان داشتن خبر حمله مصریان از خان مغول

۳- عدم حضور به موقع در آستان خان بعد از شکست

۴- آگاه ننمودن خان از ماجرای جنگ

۵- درخواست بیوه‌های مغولی

معین‌الدین پروانه را- که همیشه از تطاول و رفتار ناپسند ایشان شکایت می‌کرد به قتل رساند (گروسه، ۱۳۷۹: ۵۵) با مرگ معین‌الدین پروانه که در زمان وزارتش «گرگ و میش با هم آب می‌خوردند و با هم می‌چریدند» (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۱۲۲) سومین شکست بعد از حوادث سالهای (۱۲۴۳ م/ ۶۴۱ هـ) و (۱۲۵۶ م/ ۶۵۴ هـ) بر پیکره دولت سلاجقه روم وارد آمد و آنها را تحت تابعیت کامل مغول قرار داد. مضاف بر آن مرگ او که نماد پایان یک نسل به حساب می‌آمد مصادف شد با مرگ شماری از رجال کبار روم. (ابن بی بی، ۱۹۰۲: ۳۲۰) «در آن سیلاب اذیت هیچ‌کس از صدور اخیار و اکابر اطوار و افاضل ابرار دور روزگار امان نداد» (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۱۲۲)

شورش قرامانیان (واقعۀ جمیری)

بعد از حادثه قتل معین‌الدین پروانه و درگذشت تعدادی از رجال آسیای صغیر، قرامان اوغلی محمد بیک، رئیس عشیره قرامان، شخصی بنام غیاث الدین سیاوش ملقب به جمیری (لثیم و خسیس) را که از ارازل و اوباش بود، با ادعای اینکه فرزند عزالدین کیکاووس است به سلطنت برگزید. گروهی از مفسدان فتنه‌جو بدون هیچ‌گونه تحقیقی درباره اصل و نسب او به حمایت از او پرداختند، «به این خاطر جمیری را سودای سلطنت روم در دماغ افتاد» (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۱۲۲) گروهی از جمله امین‌الدین میکائیل، نایب‌السلطنه قونیه، درصدد برآمدند جمیری را شکست دهند، اما موفق نشدند، آتش

فتنه جمیری روز بروز افزایش می‌یافت، تا اینکه قدرت و شوکت او آن قدر زیاد گشت که به قونیه حمله کرد، چون جمیری به قونیه حمله کرد. امین‌الدین میکائیل نتوانست درمقابل او ایستادگی کند و شکست خورد، جمیری بعد از فتح قونیه «چون دیو دون بر تخت سلیمانی نشست و خطبه بنام او خواندند». (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۱۲۴) در هنگام قیام جمیری، قزل حمید که جزء مقاطع‌داران سرزمین روم بود و چند سالی آقسرا را در مقاطعه داشت، با چهار هزار نیرو از ترکان و اعراب به آقسرا آمده و سه روز در آن شهر اقامت کرد، در آن سه روز «چندان مال به زور قسمت کرد و چندان غرامت بر جان خلق نهاد که روز سپید از خوف و مشیت و بیم و سطوت او بر چشم خلق سیاه شد». (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۱۲۵) در این هنگام گروهی از مغولان در ولایت «قره حصار دولت» اطراف رباط خواجه مسعود مشاهده شدند، گروهی خبر رسیدن مغولان را به قزل حمید دادند ولی او باور نکرد، اما درصدد تحقیق درباره این خبر برآمد. در حالیکه قزل حمید در جستجو و تحقیق درباره این خبر بود، شاهزاده قنغرتای به ولایت «قره حصار دولت» رسیده و پس از محاصره آقسرا، قزل حمید را کشت، شاهزاده قنغرتای بعد از واقعه آقسرا به قونیه حمله کرد، جمیری و لشکریان او از مسأله باخبر شدند و از قونیه به سوی «اوج» حرکت کردند. چون در آنجا شروع به سلطنت نمودند، قنغرتای تصمیم گرفت شخصاً به آنها حمله کند، اما صاحب فخرالدین برای جلوگیری از بروز خسارات بیشتر، قنغرتای را از حمله باز داشت و تعهد نمود که خود به همراه سلطان غیاث‌الدین کیخسرو، جمیری را نابود کند. صاحب فخرالدین یک ماه بعد با سپاهی عازم سرکوبی جمیری شد و او را سرکوب نمود. (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۱۲۹-۳)

سلطنت سلطان غیاث‌الدین مسعود (۱۲۸۳ م / ۶۸۲ هـ):

همزمان با قیام جمیری و تلاش قنغرتای و صاحب‌فخرالدین و سلطان غیاث‌الدین کیخسرو برای دفع آن قیام، سلطان غیاث‌الدین مسعود که همراه پدر در بلاد قیرم زندانی بود بعد از درگذشت پدر، با عبور از سرزمین سینوپ و سامیسون به ارزنجان (مغرب ارزن الروم ساحل راست فرات) رفت، آنگاه به خدمت اباقا رسید. با مرگ اباقا و به حکومت رسیدن سلطان احمدتکودار، سلطان احمد، سرزمین روم را مانند زمان هولاکو

این بار میان سلطان غیاث‌الدین مسعود و غیاث‌الدین کیخسرو ثالث تقسیم کرد، این تصمیم باعث نارضایتی غیاث‌الدین کیخسرو شد «از غرور جوانی در اردو اقامت ننمود و رنجیده و مردد بازگشت» (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۱۳۸) ولی ایلخان به او اعتنایی نکرد. سلطان غیاث‌الدین مسعود اجازه یافت به روم برگردد، مجیرالدین محمد بن معتز به استقبال سلطان مسعود آمد. علاوه بر مناطقی که قبلاً در تملک پدرش عزالدین کیکاووس بود، ناحیه ارزجان نیز زیر سیطره حکومت سلطان مسعود درآمد. سلطان غیاث‌الدین کیخسرو هرچه تلاش کرد موفق به باز پس‌گیری ارزجان نشد، چون سلطان غیاث‌الدین مسعود و یارانش از جانب غیاث‌الدین کیخسرو نگران بودند، علی‌رغم مریضی او را با کسب اجازه از ایلخان به قتل رساندند (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۱۳۹).

شورش قُنْغَرَتای (۱۲۸۳ م / ۶۸۲ هـ):

قُنْغَرَتای بعد از وفات پروانه، از جانب اباقا حاکم روم شده بود تا از آن محافظت نماید و قلعه توقات و حصن کوغانیه را که - خانه معین‌الدین در آنجا بود - ویران کند (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۷۶۹) پس از درگذشت اباقا و حکومت سلطان احمد تکودار، مجدداً با لشکری عظیم جهت محافظت به سرزمین روم فرستاده شد (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۷۸۸). قُنْغَرَتای در جنگ قدرتی که میان احمد تکودار و ارغون در جریان بود به ارغون متمایل شد، وی سپس به منظور بدست گرفتن تخت سلطنت قیام نمود اما موفقیتی نصیب او نشد و در بیست و دوم شوال ۶۸۲ هـ پس از دستگیری به قتل رسید. تعدادی از امیران و سرداران طرفدار او دستگیر شدند و تعدادی هم به شرق قلمرو ایلخانان، نزد ارغون گریختند. این امر که در نتیجه سیاست مذهبی سلطان احمد رخ داد، موجب افزایش طرفداران ارغون شد. (اشپولر، ۱۳۶۸: ۸۵) پس از قنْغَرَتای امارت بلاد روم به یکی از امرای مغولی بنام هولاجو رسید و حکومت آن به مشارکت با سلاطین سلجوقی به خواجه شمس‌الدین جوینی واگذار گردید. (ابن خلدون، ۱۳۶۸: ۴/۲۰)

اقدامات ارغون و جانشینانش در آسیای صغیر:

ارغون در راستای سر و سامان دادن به اوضاع روم که در این زمان به واسطه قتل معین‌الدین پروانه و قدرت یافتن بیش از حد حکمرانان محلی دچار بحران شده بود،

سلطان غیاث‌الدین مسعود را که در اواخر دوره حکومت اباقاخان به فرمانروای روم شده بود، در مقام خویش تثبیت نمود. در این هنگام شاهزاده هولاجو و گیخاتو، به روم آمدند و به ارزنجان رفتند، مقدمات سفر این دو را صاحب فخرالدین قزوینی به طور شایسته‌ای فراهم نکرده بود، این امر مشکلاتی برای منطقه به وجود آورد. هولاجو و گیخاتو، مجیرالدین امیرشاه و عزیزالدین بکلریکی را مورد بازخواست قرار دادند که چرا به همراه صاحب فخرالدین، مقدمات و مایحتاج لشکر آنها را آماده نکرده‌اند، آنها در جواب گفتند: «چون کارها در این منطقه تنها به دست صاحب فخرالدین است بنابراین هزینه لشکر را نیز باید او بپردازد» (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۴۷-۱۴۵) در سال (۱۲۸۶/م ۶۸۵ هـ) هولاجو از ارزنجان بازگشت و شاهزاده گیخاتو به همراه بیست هزار نفر به سیواس و از آنجا به قیصریه رفت. اما در این هنگام صاحب فخرالدین مقدمات و مایحتاج لشکر را تهیه نمود، بنابراین امن و امان به منطقه روی نمود.

بعد از حکومت هولاجو، وزارت و امارت روم به صاحب فخرالدین قزوینی و مجیرالدین امیرشاه رسید. آنها پس از انتخاب روانه روم گردیدند. علی رغم آنکه وزارت بر عهده فخرالدین قزوینی بود ولی او تحت نفوذ مجیرالدین امیرشاه قرار داشت. چون به واسطه عدم کاردانی صاحب فخرالدین قزوینی، اوضاع و احوال ممالک روم متشنج شد، مجیرالدین امیرشاه درخواست نمود که مملکت روم به دو قسمت تقسیم شود تا «جلادت و خرابی و عمارت از هر طرفی که صورت بندد متصرف آن به جواب قیام نماید» (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۱۵۴) امرای مغولی این نظر را پذیرفتند بنابراین مملکت روم بین این دو تقسیم شد. از قیصریه تا حدود ولایت اوج که قبلاً ملک سلطان عزالدین بود به صاحب فخرالدین قزوینی داده شد. ولایت دانشمندیه از سیواس و توقات تا قَسْطَمُونِیه (مشرقِ هِرَقْلَه) و سواحل سینوب و سامیسون که قبلاً ملک رکن‌الدین قلج ارسلان بود به مجیرالدین امیرشاه داده شد. به این ترتیب حکومت نیمی از روم از دست سلاطین اتابکی سلجوقی خارج گردید و این توفیق بزرگی برای ایلخانان به شمار می‌آمد. با این تغییرات خیال حکومت مرکزی تا حد بسیاری از جانب روم آسوده گشت. صاحب فخرالدین قزوینی و مجیرالدین امیرشاه، مدت دو سال یعنی از اول (۱۲۸۹/م ۶۸۸ هـ) تا (۱۲۹۱/م ۶۹۰ هـ) بر روم حکومت کردند تا اینکه سعدالدوله یهودی به وزارت

ارغون رسید. سعدالدوله اولاد «قلاوز» را به همراه شمس‌الدین احمد لاکوشی به حکومت روم انتخاب کرد. (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۱۵۷) چون اولاد قلاوز شروع به تعدی به مردم کردند شخصی بنام «سماقار» بر علیه آنها قیام نمود اما چون قدرت لازم نداشت در مقابل فرزندان قلاوز شکست خورد، صاحب فخرالدین و مجیرالدین امیرشاه نیز به دستور سعدالدوله به الاتاغ آورده شدند. تا اینکه با مرگ ارغون سعدالدوله یهودی نیز کشته شد.

پس از درگذشت ارغون و به قدرت رسیدن گیخاتو، وی در سال (۱۲۹۲ م/ ۶۹۱ هـ) به روم آمد، گیخاتو که خود قبلاً مدت هشت سال در آنجا ساکن بود و از جانب ایلخانان ریاست منطقه را بر عهده داشت اینک برای ترتیب امور بار دیگر عازم آن ایالت گردید و همت بر آبادانی منطقه نهاد. اما در این زمان (۱۲۲۹ م/ ۶۹۱ هـ) رکن‌الدین قلیچ‌ارسلان برادر سلطان غیاث‌الدین مسعود به خیال حکومت سر به شورش برداشت و در ولایت اوج قیام نمود. چون گیخاتو به تعقیب وی پرداخت رکن‌الدین قلیچ‌ارسلان به جانب قسطنطنیه رفت و ترکان آن منطقه به اطاعت او درآمدند. شاهزاده گیخاتو، سلطان مسعود را مأمور دفع برادر کرد، سلطان با مجیرالدین امیرشاه و صاحب نجم‌الدین به طرف قسطنطنیه روانه شدند. چون به منطقه «دربندها» رسیدند معلوم شد که ملک رکن‌الدین سربازان زیادی دارد، از این رو سلطان مسعود و همراهان از گیخاتو درخواست نیروی کمکی کردند اما مورد موافقت قرار نگرفت، سرانجام پس از بروز درگیری علی رغم شکست اولیه مغولان در مقابل ترکان به واسطه اختلافات درونی ترکان، مغولان پیروز شدند. (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۸-۱۷۷) و همان ترتیب زمان ارغون در روم حفظ شد، بدین معنی که نیمی از مملکت بر سلطان مسعود مقرر شد و نیابت بر مجیرالدین امیرشاه و نیم دیگر در دست مغولان بود و طاشتمور ختائی از جانب گیخاتو مامور نظارت بر امور آنجا گردید، گیخاتو به پایتخت بازگشت، در حالی که تا حدودی خیالش از جانب روم آسوده شده بود ولی پس از آن نیز بین ایرانیان و مغولان بر سر قدرت همواره جنگ و گریز وجود داشت.

چگونگی روابط غازان با حکام آسیای صغیر:

غازان در سال (۱۲۹۵ م/ ۶۹۴ هـ) پس از درگیری های شدید با بایدو به مقام ایلخانی رسید. (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۸۳۳) وی نیز مانند اسلاف خود از جهت اهمیت منطقه، به دلایل زیر درصدد برآمد به امور مملکت روم ترتیبی تازه دهد و افراد جدیدی را روی کار آورد.

۱- سرباز زدن ایرانیان از تمکین مغولان به واسطه جنگ‌های گیخاتو.

۲- اجحاف مردم توسط فرماندهان مغولی مستقر در منطقه.

۳- حاکمیت مقتدرانه نداشتن مغولان بر منطقه به علت دوری از مرکز حکومت ایلخانان.

۴- مرگ معین‌الدین پروانه و تلاش شاهزادگان سلجوقی برای رهایی از نظارت ایلخانان (یوسفی حلواپی، ۱۳۸۱: ۱۵۸)

اعزام طغاجارنویان به روم و قیام وی:

غازان پس از رسیدن به قدرت، طغاجارنویان را که به قول آقسرای «مردی سریع‌الانقلاب بود» (آقسرای، ۱۳۶۲: ۱۹۰) و در این زمان بواسطه حمایت از بایدو در تنگنا قرار گرفته بود، بخاطر جلوگیری از دخالت‌های احتمالی او به امارت و محافظت روم برگزید. (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۹۱۸) او نیز با رغبت تمام به سوی روم حرکت کرد. امیر طغاجار در توقات مستقر شد و شروع به بدرفتاری با مردم کرد، در اخذ عوارض و مالیات ها نسبت به رعایا اجحاف فراوان روا داشت. چون مردم نارضایتی شدند و طغاجارنویان از اطاعت مغولان سرپیچی کرد، غازان یکی از امرای مغولی بنام «بالتو» را مأمور دفع او نمود. بدین گونه فتنه طغاجارنویان به پایان رسید (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۹۱۸)

قیام بالتو:

بالتو که از زمان اباقا در مملکت روم به سر می‌برد و در آنجا مقتدر و متمکن شده بود، در این زمان، همانطور که ذکر شد، از جانب غازان مأمور سرکوبی شورش طغاجارنویان شد، اما وی پس از دفع کردن فتنه طغاجار بدان علت که تمکن و تکبرش از حد گذشته بود. سرکشی کرد و در این راه با تحریک نمودن سلطان غیاث‌الدین مسعود، «او را در دام عشوه خود انداخت». (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۹۲۵) غازان در سال (۱۲۹۷ م/ ۶۹۶ هـ)

امیر قتلغشاه را با لشکری انبوه روانه دفع بالتو کرد. قتلغشاه با یک حمله بالتو را منهدم و متواری ساخت و سولامیش یکی از امرای مغولی را به روانه تعقیب او کرد. پس از سرکوبی بالتو، غیاث‌الدین مسعود ابتدا به نزد قتلغشاه رفت و درخواست عفو و بخشش نمود. قتلغشاه او را نزد غازان آورد، گرچه عذر سلطان مسعود مبنی بر اینکه اطاعت او از بالتو به اکراه و فشار بوده است مورد قبول غازان قرار گرفت اما اجازه بازگشت به وی داده نشد و در قلعه‌ای در همدان زندانی شد (آفسرای، ۱۳۶۲: ۲۰۸). پس از زندانی شدن سلطان غیاث‌الدین مسعود علاءالدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاووس برادرزاده سلطان مسعود به حکومت رسید (ابن بی بی، ۱۹۰۲: ۱۱۱). پس از به قدرت رسیدن علاءالدین کیقباد بن فرامرز، غازان، قلمرو سلجوقیان روم را به چهار قسمت تقسیم کرد. غازان برای این کار چهار نفر از صاحب‌منصبان را برگزید و نظارت کلی بر اداره این چهار منطقه را به مجیرالدین امیرشاه واگذار کرد. (همدانی، ۱۳۶۷: ۲/۹۲۵) این چهار نفر، محمدبک پروانه، کمال‌الدین تفلیسی، شرف‌الدین عثمان مستوفی، صاحب‌جمال‌الدین بودند که هر یک در منطقه تحت امر خود، نسبت به رعایای خویش ظلم‌هایی کردند که حجاج نکرده بود (ابن بی بی، ۱۹۰۲: ۲۰۲). این مسئله نارضایتی عموم مردم را به دنبال آورد. علاءالدین کیقباد درصدد رفع این ظلم برآمد اما موفق نشد (مستوفی، ۱۳۶۲: ۴۸۰) تا اینکه سولامیش که در این زمان سمت امیرالامرای و فرماندهی سپاهیان روم را بر عهده داشت در سال (۱۲۹۹ م/ ۶۹۸ هـ) بر ضد این ستمگری‌ها قیام نمود (یوسفی حلویی، ۱۳۸۱: ۱۶۲).

قیام سولامیش (۱۲۹۹ م/ ۶۹۸ هـ):

در زمان غازان و به دنبال قیام بالتو و تقسیم شدن آسیای صغیر به چهار قسمت، ظلم‌ها و تکالیف سختی بر مردم تحمیل شد، چون علاءالدین کیقباد سلطان روم نتوانست به این ظلم‌ها پایان دهد، سولامیش که در این زمان در آسیای صغیر حضور داشت و مأمور بود علاوه بر آرام کردن اغتشاشات داخلی روم، سپاهی بیست و پنج هزار نفری آماده کند تا از طریق ارمنستان عازم شام شود، درصدد برآمد تا با استفاده از فرصت به وجود آمده ناشی از بارش برف سنگین (۱۲۹۹ م/ ۶۹۸ هـ) در آسیای صغیر و قطع کلیه

راههای ارتباطی و با پخش این شایعه که غازان از ایلخانی معزول گردیده است، سر به طغیان بردارد. پس از قیام باینجار و بجخور، مأمور سرکوبی وی گردیدند اما موفق به این کار نشدند. (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۲۴۰) چون این قیام در فصل زمستان رخ داده بود غازان در این فصل اجازه لشکرکشی به سوی روم را نداد ولی از طریق جاسوسان خود کارها را زیر نظر داشت. با پایان یافتن فصل سرما، غازان لشکری بزرگ به فرماندهی امیرچوپان، مولای، سوتای، و باشقرد، روانه سرکوبی سولامیش کرد. در سال (۱۲۹۹م/ ۶۹۸ هـ) در صحرای ارزنجان لشکر سولامیش با لشکریان اعزامی غازان روبرو شد. پس از بروز جنگ سپاه سولامیش شکست خورد و سولامیش به سوی شام فرار کرد. امیرچوپان توانست سرزمین روم را از دست آنها آزاد نماید. پس از نبرد، سوتای با لشکرش در روم باقی ماند (بیانی، ۱۳۷۹: ۲۳۴) و امیرچوپان به حلب رفت. بعد از مدتی سولامیش دوباره شورش کرد و از راه «سیس» (پایتخت ارمنستان) به آسیای صغیر آمد اما در آنقره دستگیر و پس از انتقال به تبریز در بیست و هفتم سپتامبر بر ۱۲۹۹م برابر با بیست و نهم ذی الحجه سال ۶۹۸ هـ به قتل رسید (بویل، ۱۳۶۶: ۹۳۶/ ۵)

سلطنت دوباره علاءالدین کیقباد بن فرامرز:

سلطان علاءالدین کیقباد بن فرامرز که به علت قیام سولامیش از روم خارج شده بود، هنگام بازگشت غازان از نبرد مَرَجُ الصَّفَر در دیار ربیع (اراضی غربی دجله تا نصیبین و جلگه های واقع در مشرق دجله) به استقبال او شتافت، غازان این امر را به معنای فرمانبرداری وی دانست، بنابراین، ممالک روم را از ارزنالروم تا ساحل انطالیه و از دیاربکر (سرزمینی است که از دجله مشروب می شد) تا ساحل سینوپ را به وی داد، به علاوه دختر شاهزاده هولاجو را نیز به عقد ازدواج او درآورد (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۹-۲۷۸) سلطان علاءالدین به طرف روم حرکت کرد، ولی در آنجا احتمالاً به پشت گرمی شامات و مصر، دم از خودسری زد. پس از بروز درگیری هایی، سلطان علاءالدین کیقباد بن فرامرز دستگیر شد. وی بعد از محاکمه به اصفهان منتقل شد و پس از مدتی در سال (۱۳۰۳م/ ۷۰۲ هـ) به ضرب کارد زخمی و سپس به قتل رسید (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۲۹۱)

حکومت غیاث‌الدین مسعود دوم (۱۳۰۳/م/۷۰۲هـ):

پس از شورش سلطان علاءالدین کیقباد بن فرامرز، سلطان غیاث‌الدین مسعود که پس از قیام بالتو در همدان زندانی بود در سال (۱۳۰۳/م/۷۰۲ هـ) مجدداً توسط غازان به پادشاهی رسید، او مدت چهار سال دیگر حکومت کرد. وی آخرین پادشاه سلجوقی روم بود؛ در زمان وی، «ولدجاهی» در قلعه دولحصار-میان نيقده و آقسرا- قیام کرد ولی در نهایت سلطان مسعود به همراه آبشغا و علاءالدین صاحب از امرای روم او را سرکوب نمودند (آقسرای، ۱۳۶۲: ۲۹۴)

انقراض سلاجقه روم در آسیای صغیر:

شورش‌های مکرر در آسیای صغیر که واسطه دوری این منطقه از قلمرو ایلخانان و در نتیجه عدم تسلط بر اوضاع رخ می‌داد، وضع ناآرامی را به دنبال آورده و موجب سلب آرامش و امنیت از جامعه شده بود؛ تا جایی که سیف فرغانی در قصیده‌ای که برای غازان فرستاد اوضاع منطقه را این‌گونه تشریح کرد:

خسروا خلق در ضمان تواند	طالب سایه امان تواند
هیچ‌کس را نماند آسایش	تا چنین ناکسان، کسان تواند
دست ایشان زملک کوتاه کن	ور چو انگشت تو از آن تواند
رومیان همچو گوسفند از گرگ	همه در زحمت از سگان تواند
همچو سگ قصد نان ما دارند	گریکانی که گرد خوان تواند

(فرغانی، ۱۳۴۶: ۱/۲۵۰)

پس از درگذشت غازان، الجایتو به قدرت رسید؛ وی به منظور برقراری آرامش در روم امیر ایرنجین را که از اقوامش بود، به امارت روم منصوب کرد، این امر به معنای حذف حائل سلجوقی و از بین بردن دیوار بین مغولان و ترکان و ارتباط مستقیم مغولان با آنها و پایان حکومت عنصر ایرانی در آسیای صغیر و در نهایت پایان حکومت سلاجقه روم بود، که از هم پاشیدگی امور و بعدها تسلط ترکان عثمانی را به همراه آورد (القاشانی، ۱۳۴۸: ۴۶) در سال (۱۳۱۴/م/۷۱۴ هـ) یک بار دیگر روم متشنج شد، گروه‌های گوناگونی در این تشنج دست داشتند، مهم‌ترین مسئله جور و ستمی بود که از جانب

عمال حکومتی مغول و به خصوص دست‌نشانندگان امیر ایرنجین بر مردم وارد می‌آمد و اهالی زیر بار فشار و مالیاتها و عوارض گوناگون کمر خم کرده بودند. مسئله دیگر شورش قوم قرامان از ترکمانان سلجوقی بود که در دسته‌های متعدد به شهرها حمله می‌کردند و موفق شده بودند شهر قونیه و اطراف آن را متصرف شوند. الجایتو که کارها را خطرناک می‌دید، امیرچوپان فرمانده مقتدر خود را با سپاهی به روم فرستاد. گروه‌های مختلف شورشی، به استثنای قرامانی‌ها که هنوز دست از تلاش برنداشته بودند، به اطاعت حکومت درآمدند، ولی عاقبت طی جنگ و گریزهایی سخت آنها نیز تسلیم شدند. از این تشنج‌ها که در این ایالت مهم روی داد الملك‌الناصر نیز استفاده کرد و به مَلطِیَه (شهری است در ساحل فرات) حمله کرد. بهانه این جنگ را شیخی صوفی به نام ابوبکر از اهالی ملطیه که حاکم حلب را به گرفتن خراج از ملطیه که به تازگی توسط الجایتو از دست ترکمانان آزاد شده بود، فراهم آورد. به علاوه مصریان بهانه دیگری نیز در این زمینه یافتند، و آن اینکه مسیحیان شهر به پشتیبانی مغولان، به آزار مسلمین شهر پرداخته اند. چون شهر ملطیه توسط الملك‌الناصر به تصرف مصریان درآمد، الجایتو با توجه به اهمیت این شهر تصمیم گرفت مجدداً آن را بازپس گیرد، الجایتو، امیرچوپان را عازم جنگ کرد بدین ترتیب ملطیه بار دیگر از اشغال مصریان به درآمد. در این زمان روم کاملاً تحت اطاعت مغولان درآمده بود و مدتها بود که از حکومت سلجوقیان اتابکی اثری در آنجا دیده نمی‌شد. همین مسئله سبب ازهم پاشیدگی امور و بعدها تسلط ترکان عثمانی گردید زیرا اتابکان و کارگزاران ایرانی آنان بودند که منطقه را از تشنت و تجزیه حفظ کرده و میراث فرهنگی ایران را برقرار نگاه داشته بودند (بیانی، ۱۳۷۵: ۴-۳۳/۱۰۳).

اقدامات سلطان ابوسعید ایلخانی در آسیای صغیر:

پس از درگذشت الجایتو و به قدرت رسیدن ابوسعید، بار دیگر به واسطه «تغییر و تبدیل مملکت اتراک روم از جوانب مخالفت آغاز کردند و از شیشه ضبط و سکون بیرون افتادند... و از هر طرفی در ممالک روم تزلزل افتاد» (آق‌سرای، ۱۳۶۲: ۳۱۱) امیر ایرنجین، نایب‌السلطنه روم نیز شروع به ظلم و تعدی به مردم منطقه کرد، ابوسعید به

خاطر حفظ آرامش و راحتی مردم، امیرچوپان را با لشکری بزرگ روانه آن منطقه کرد و توانست با حسن تدبیر و عدالت، منطقه را آرام کند، امیرچوپان پس از آنکه ترکان قرامان را که دم از خودسری می‌زدند سرکوب کرد، تیمورتاش را به امارت روم منصوب کرد و خود به پایتخت بازگشت. امیر ایرنجین نایب‌السلطنه روم که خود اینک حریفی بزرگ برای حکومت مرکزی محسوب می‌گردید بار دیگر اعلام استقلال کرد و حکومت تیمورتاش را به رسمیت نشناخت. نظر به اهمیت موضوع، بار دیگر امیرچوپان راهی روم شد و با تدارک نیروی جدید به مقابله با ایرنجین پرداخت، بعد از بروز درگیری‌های شدید و قتل و کشتار بسیار تا حدی که «مدتها وحش و طیر را فلک از کشته می‌زبانی کرد و سباع و کلاب را از مقتولان سماعی بی‌نهایت هویدا شد» (القاشانی، ۱۳۴۸: ۶۷) امیر ایرنجین شکست خورد و امیرچوپان به پیروزی رسید و بار دیگر تیمورتاش نایب‌السلطنه روم گردید. تیمورتاش با قدرت و برخورداری از حمایت مرکز بلامنازع حکومت را در دست گرفت و شروع به ترتیب و تنظیم اوضاع آشفته کرد. مالیات‌ها و عوارض را مرتب ساخت. ابوسعید برای قدردانی از تیمورتاش او را نزد خود فرا خواند و پس از لطف و محبت بسیار نسبت به وی، او را دوباره به روم فرستاد و سلطان از جانب روم آسوده خاطر شد (آق‌سرای، ۱۳۶۲: ۲۱-۳۱۸).

هنگامی که حکومت ایلخانی به جد می‌کوشید تا منطقه را آرام و روابط با شامات و مصر را حسنه نگه دارد، بار دیگر مسأله روم با شدت هرچه تمام تر مطرح گردید، این بار رهبری قیام را تیمورتاش برعهده داشت که دم از خودسری زد و خاطره خطر و یا مشکلی را که در زمان معین‌الدین پروانه روی نموده بود با شدت هرچه تمام تر زنده کرد. تیمورتاش پس از معرفی خود به عنوان مهدی موعود با توجه به پایگاه وسیعی که در میان مردم و اقلیت شیعی منطقه داشت، در راستای اهداف خود، خوردن شراب را منع کرد. «هیچ آفریده از تاجیک و ترک، کافر و مسلمان را زهره آن نبود که نام شراب بر زبان راند، تا چه رسد به شربش». (ابن خلدون، ۱۳۶۸: ۴/ ۶۳۴) تیمورتاش که خود را حیات بخش اسلام معرفی کرده بود در این هنگام با توجه به سابقه دوستی و مؤدتی که بین او و سلطان مصر، الملك‌الناصر وجود داشت، با ارسال فرستاده‌ای نزد او خواستار دوستی و نزدیکی با مصر گردید. ولی الملك‌الناصر که در آن زمان مشغول مذاکره صلح

با ابوسعید بود و نمی‌خواست روابط حسنه خود را با دربار وی که در حال استحکام یافتن بود برهم زند، نامه شکوائیه‌ای از تیمورتاش به امیرچوپان نوشت و کارهای وی را نکوهش کرد. تیمورتاش نیز که از مصر رنجیده بود، راه‌های کاروانی مهم روم به شامت مصر را بست و در کار بازرگانی منطقه وقفه‌ای ایجاد کرد. در همین زمان امیرچوپان، پدر تیمورتاش، برای دفع حمله جغتائیان به خراسان رفت، در غیاب او، ابوسعید، تعدادی از افراد خاندان وی را به قتل رساند و او را به روم فرستاد تا و قیام فرزندش را سرکوب نماید. امیرچوپان نگران از وضعی که برای خانواده‌اش پیش آمده بود، با سپاهی عازم گوشمالی فرزند شد. تیمورتاش تصمیم گرفت در برابر پدرش مقاومت کند، ولی در جنگ مغلوب گردید، زیرا سپاهیانش هنگام رویارویی با امیرچوپان که هنوز مقتدرترین مرد دستگاه ایلخانی به شمار می‌رفت به جانب وی گراییدند. پس از جنگ امیرچوپان فرزندش را دست‌بسته نزد سلطان برد و به شفاعتش پرداخت. ابوسعید که هنوز به امیرچوپان نیاز داشت، او را بخشود و بار دیگر حکومت سراسر روم را در اختیارش گذاشت. پس از چندی ابوسعید به اغوای فرماندهان بزرگ مغولی و دست‌اندرکاران حکومتی که قدرت امیرچوپان و بازماندگان و خانواده‌اش را سد راه پیشرفت خویش و خطری برای حکومت تلقی می‌کردند، فرمان قتل این فرمانده بزرگ را صادر کرد. . با از بین بردن وی خیال سلطان و اطرافیانش تا حدودی آرام گشت. ابوسعید آنگاه فرستادگانی به روم فرستاد تا تیمورتاش را با خود به پایتخت آورند تا برای همیشه به غائله خاندان چوپانی خاتمه بخشد. ولی تیمورتاش با برخورداری از پشتیبانی مردم از این فرمان تمکین نکرد و در جواب فرستادگان ابوسعید گفت: «سلطان پدر و برادران او را کشته، اموال خاندانش را غارت کرده و راه دشمنی می‌پیماید» (ابن خلدون، ۱۳۶۸: ۴/۶۳۶) پس رسولان ایلخان را کشت و بدین ترتیب بار دیگر به حکومت مرکزی اعلام جنگ داد و علم استقلال برافراشت (بیانی، ۱۳۷۵: ۶-۳/۱۴۰۵) تیمورتاش با آغاز مجدد سرکشی، به الملک الناصر نامه نوشت و او را از چگونگی ماجرا و قتل پدرش که در سال (۱۳۲۸ م/ ۷۲۸ هـ) اتفاق افتاد و اینکه خیال جنگ با ابوسعید دارد، آگاه گردانید و بار دیگر خواهان دوستی و یاری مصر شد. تا این زمان ابوسعید و الملک الناصر همچنان روابط حسنه را با یکدیگر ادامه می‌دادند و سعی داشتند مسئله یا بهانه‌ای سبب کدورت

طرف مقابل و در نتیجه تجدید نبردها نگردد، ولی اینک که الملك الناصر روم را متمایل به مصر و امیرچوپان فرمانده معتبر را از میان رفته و پشت ابوسعید را خالی می‌دید، به خواسته تیمورتاش جواب مساعد داد. تیمورتاش عازم مصر شد و با استقبال گرم سلطان روبرو شد. پس از رد و بدل شدن هدایای بسیار، الملك الناصر تصمیم گرفت سپاهی در اختیار تیمورتاش بگذارد تا پس از پیروزی، روم از ایران جداگردد و با حفظ استقلال تابعیت مصر را بپذیرد. در گرماگرم این اقدامات سیاسی نماینده ابوسعید به مصر رسید تا نامه حاوی خبر قتل امیر چوپان و اعتبار هرچه بیشتر دستگاه سلطنت ایلخانی را به سلطان مصر برساند. مدتی بعد نامه جدیدی از ابوسعید به مصر رسید، مبنی بر اینکه چون وی از رفتن تیمورتاش به مصر آگاه شده، خواستار ادای توضیح در این باره و استرداد تیمورتاش از سلطان مصر است. الملك الناصر که برسر دو راهی قرار گرفته بود به مشورت با بزرگان و دست اندرکاران نشست تا به ارزیابی وقایع بپردازد. نتیجه این مشاوره مهم چنین بود.

۱- با ازمیان رفتن امیرچوپان که رکنی مهم از ارکان سلطنت ابوسعید بود و با تارومار شدن خاندان چوپانی تیمورتاش فاقد نیروی لازم برای برابری با حکومت مرکزی بود.

۲- تیمورتاش مردی باهویت و شجاع و ثروتمند بود که از کمک نیروی مردمی روم برخوردار بود و چه بسا در صورت توفیق، گرفتاری های جدیدی را برای شامات و در نتیجه مصر فراهم آورد.

۳- تمایلات شیعه‌گری تیمورتاش و ادعای مهدویت وی و به دست آوردن دل مردم از طریق بذل و بخشش های فراوان و گسترش عدل و داد در جامعه، نیروی روزافزون شیعه را گسترش می‌داد، مصر از این فرقه نگران بود به‌خصوص که شیعیان در شامات و مصر برای پیشبرد مقاصد خود از مغولان سود می‌جستند و با آنان همکاری می‌کردند.

۴- نزدیکی با تیمورتاش و یاری رساندن وی خطر تیرگی روابط ایران و مصر را به دنبال داشت.

با توجه به این موارد، الملك الناصر، تیمورتاش را به زندان انداخت تا او را تحویل ابوسعید

دهد. سلطان مصر با مشورت نهایی با بزرگان، بهتر آن دید که به منظور برقرار ماندن رابطه صلح و دوستی بین ایران و مصر تیمورتاش را فدا کند؛ بدین ترتیب در جلسه‌ای با حضور «آباجی» نماینده ابوسعید در روز چهاردهم شوال سال ۷۲۸ هـ تیمورتاش را خفه کردند و سرش را از بدن جدا نمودند. چند روز بعد، الملک‌الناصر، نماینده ابوسعید را با هدایای بسیار و سر تیمورتاش، به ایران بازگردانید. بدین ترتیب ابوسعید از جانب روم آسوده خاطر گشت. (آقسرائی، ۱۳۶۲: ۳۲۷) رنه گروسه می‌نویسد: «مرگ تیمورتاش که هفت سال پیش از مرگ ابوسعید اتفاق افتاد سبب گردید آناتولی بی‌صاحب بماند و دست امرای محلی یعنی قرامان‌ها در جنوب شرقی و عثمانیها در شمال شرقی باز شود.» (گروسه، ۱۳۷۹: ۲۳۶)

پس از سرکوبی قیام تیمورتاش، یکی از فرماندهان معروف مستقر در روم، به نام امیر «ارتنا» از جانب ابوسعید، امور ایالت روم را برعهده گرفت و نایب‌السلطنه روم شد. (ابن خلدون، ۱۳۶۸: ۴/۸۰۴)

در سال (۱۳۲۳ م/ ۷۲۳ هـ) چون امیر دولتشاه که برای حکم رانی بلاد روم انتخاب شده بود در راه فوت کرد، سلطان ابوسعید امیر شیخ حسن جلایر گورگان شوهر اول بغداد خاتون را بعد از آنکه از تهمت همدستی با همسر سابقش در مورد قتل آلبایتو مبرا گشت از زندان آزاد کرد و در اول سال (۱۳۲۴ م/ ۷۲۴ هـ) به روم فرستاد. امیر شیخ حسن تا زمان فوت ابوسعید (۱۳۳۵ م/ ۷۳۶ هـ) در این شغل باقی ماند (اقبال آشتیانی، ۱۳۶۵: ۷۱۰)

نتیجه‌گیری:

سلاجقه روم شاخه‌ای از سلجوقیان بزرگ بودند که از اواخر قرن پنجم تا اوایل قرن هشتم هجری قمری در آسیای صغیر فرمانروایی داشتند. سلطان علاءالدین کیقباد حاکم آسیای صغیر تهاجم قوم متجاوز مغول که در پشت مرزهای دولت مذکور کمین کرده بودند متوقف کردند. دوران سلطنت علاءالدین کیقباد اول (۶۱۶-۶۳۴ ق) پررونق‌ترین و باشکوه‌ترین عصر حاکمیت سلجوقیان از نظر سیاست، فرهنگ، اقتصاد و عمران و آبادانی در آناتولی به شمار می‌رفت. زمانی که سرزمین‌های اسلامی و غیراسلامی در آسیا به

سبب حملات مغولان دستخوش ناآرامی و آشوب بود، این سلطان قدرتمند و دوراندیش، برای مقابله با تهاجم احتمالی آن‌ها شهرهایی چون قونیه، قیصریه و سیواس را با برج و باروهای بسیار مستحکم ساخت. اما پس از مرگ وی اوضاع آسیای صغیر آشفته شد و مغول جرأت حمله به این مناطق را یافت، زیرا سلطان غیاث‌الدین کیخسرو، فردی بی تدبیر و سیاست‌مداری پدرش را در حکومت‌داری نداشت. مغولان همزمان با حکمرانی سلطان غیاث‌الدین کیخسرو با از سرگیری تهاجمات خود به آسیای صغیر، دولت سلاجقه روم را تحت سلطه خود درآوردند و سپس ایلخانان با روش و تدابیری خاص منطقه مهم آسیای صغیر را سالها در اختیار داشته موقعیت و جایگاه خویش را در آنجا حفظ نمودند.

منابع:

- ابن بطوطه شرف الدین ابوعبدالله (۱۳۷۰) سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، ترجمه محمدعلی موحد، تهران، آگاه.
- ابن بی بی، ناصرالدین حسینی (۱۹۰۲) مختصر سلجوق نامه، به اهتمام: م. و. هوتسما، تهران، بی نا.
- ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۶۸) العبر (تاریخ ابن خلدون)، ترجمه عبدالحمید آیتی، ج ۲ و ۴، تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
- اشپولر، برتولد (۱۳۶۸) تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران، علمی فرهنگی.
- اقبال آشتیانی، عباس (۱۳۶۵) تاریخ مغول، تهران، امیرکبیر
- آفسرای، کریم الدین محمودبن محمد (۱۳۶۲) تاریخ سلاجقه (مسامره الاخبار و مسایره الاخبار)، به اهتمام عثمان توران، تهران، اساطیر
- بویل، جی. آ. (۱۳۶۶) تاریخ ایران (از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان)، ج ۵، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر،
- بیانی، شیرین (۱۳۷۰) دین و دولت در ایران عهد مغول (از تشکیل حکومت منطقه ای مغولان تا تشکیل حکومت ایلخانی)، ج ۱، تهران مرکز نشر دانشگاهی



- بیانی، شیرین (۱۳۷۵) دین و دولت در ایران عهد مغول (سیاست خارجی ایلخانان)، ج ۳، تهران، مرکز نشر دانشگاهی
- بیانی، شیرین (۱۳۷۹) مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، تهران، انتشارات سمت
- تیموری، ابراهیم (۱۳۷۷) امپراطوری مغول و ایران، تهران، انتشارات دانشگاه تهران
- جوزجانی، منہاج الدین عثمان بن سراج الدین (۱۳۶۳) طبقات ناصری، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب
- خواندمیر، غیاث الدین بن هماد الدین (۱۳۵۱) تاریخ حبیب السیر، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام
- خیراندیش، رسول (۱۳۷۱) ریشه یابی نام و پرچم کشورها، تهران، کویر
- رانسیمان، استیون (۱۳۷۱) تاریخ جنگهای صلیبی، ج ۱، ترجمه منوچهر کاشف، تهران، علمی و فرهنگی
- الزویری، محبوب (۱۳۸۰) جغرافیای تاریخی در قرن نهم هجری، انتشارات وزارت امور خارجه
- شبارو، عصام محمد (۱۳۸۰) دولت ممالیک و نقش سیاسی و تمدنی آنان در تاریخ اسلام، ترجمه شهلا بختیاری، قم، پژوهشکده حوزه و دانشگاه
- شیرازی، شرف الدین بن فضل الله (۱۳۲۸) تاریخ وصاف، تهران، ابن سینا
- فرغانی، سیف الدین (۱۳۶۴) دیوان سیف الدین فرغانی، ج ۱، تصحیح و مقدمه ذبیح الله صفا، تهران، فردوسی
- القاشانی، ابوالقاسم عبدالله بن محمد (۱۳۴۸) تاریخ الجایتو، به اهتمام مهین همبلی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- قره چانلو، حسین (۱۳۸۰) جغرافیای تاریخی کشورهای اسلامی، تهران، انتشارات سمت
- گروسه، رنه (۱۳۷۹) امپراطوری صحرائوردان، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، انتشارات علمی فرهنگی
- لسترنج، گای (۱۳۶۴) جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، علمی و فرهنگی

لبن پول، استانلی و دیگران (۱۳۷۵) تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، ترجمه صادق سجادی، ج ۲، تهران،

مستوفی، حمدالله (۱۳۶۲) تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، دنیای کتاب

مشکور، محمدجواد (۱۳۵۰) اخبار سلاجقه روم (مقدمه بر اخبار سلاجقه روم)، به همراه متن کامل مختصر سلجوق نامه ابن بی بی...، تهران، کتابفروشی تهران

مولف ناشناس (۱۳۵۰) تاریخ آل سلجوق در آناتولی، به اهتمام محمدجوادمشکور، کتابفروشی تهران

نیشابوری، ظهیرالدین (۱۳۳۲) سلجوق نامه، ذیل سلجوقنامه تألیف ابوحامد محمدبن ابراهیم، به مقدمه اسماعیل افشار، تهران، کلاله خاور.

همدانی رشیدالدین (۱۳۶۷) جامع التواریخ (از آغاز سلطنت هولاکوخان تا پایان دوره غازان)، به اهتمام بهمن کریمی، تهران، اقبال

یوسفی حلوائی، رقیه (۱۳۸۱) روابط سیاسی سلاجقه روم با ایلخانان، تهران، امیرکبیر.